

براینکه فرد در ضدّیت با کل جهان است، شکل نمی‌گیرد. نمی‌توان تصوّر کرد که فرد خار راه جهان است، زیرا فرد به حد کافی ناشی است تا همه جا سکندری رود. اما در نتیجه‌ی تقابل جهان - تاریخی، برای من کافی نیست، جهان را مخالف ماهوی خود اعلام نمایم؛ جهان به نوبه‌ی خود می‌بایست مرا مخالف ماهوی خود اعلام دارد، و می‌بایست با من این چنین رفتار کند و مرا این چنین بشناسد. نقد نقادانه خود را از این شناخت توّسط مکاتبات خود مطمئن سازد، و آن را در مقابل جهان برای گواهی بر نقش ناجی نقد و نیز خصومت عمومی جهان نسبت به انجیل نقادانه فرا می‌خواند. نقد نقادانه به مثابه‌ی موضوع جهان، موضوع خاص خود است. مکاتبات قصد دارد تا آن را بدین مثابه، بعنوان توجه و علاقه عصر کنونی جهان بنمایاند.

نقد نقادانه در دیدگان خود سوژه^۱ مطلق است. سوژه‌ی مطلق خواهان کیشی است، و این کیش خواستار افراد مؤمن دیگری است. بنابراین خانواده‌ی مقدّس شارلوتن بورگ از گزارشگران خود کیش مناسب را دریافت می‌دارد. گزارشگران باو می‌گویند آن کدام است و رقیبش، توده، کدامین نیست.

معهدا نقد بدینسان با داشتن عقیده خود درباره‌ی خویش که آن را به مثابه‌ی عقیده جهان می‌نمایاند و با تصور وجود خود که به واقعیت تغییر یافته، به ناپیگیری نگونسار می‌شود. در محدوده‌ی خود نقد،

نوعی توده شکل می‌گیرد، توده‌ای نقادانه که عملکرد ساده‌ی او به‌طور خستگی قابل اغماض است. نقد نقادانه که در جهان فاسد و گناه‌آلود، خود را آسوده احساس نمی‌کند، می‌بایست دنیایی پر معصیت در منزل خود برپا سازد.

خط سیر گزارشگر نقد نقادانه، عضو توده‌ی نقادانه، مسیری امیدبخش نیست، بلکه خاراگین و نقادانه است. نقد نقادانه، خداوندگاری روحانی، اراده‌ای محض و فعل تام، Actus Purus است، که تحمل هیچ‌گونه تأثیری از خارج راندارد. بنابراین گزارشگر تنها در ظاهر می‌تواند عامل باشد، فقط به‌نظر می‌رسد می‌تواند نسبت به نقد نقادانه مستقلانه رفتار کند، تنها می‌تواند به‌حسب ظاهر چیزی جدید از خود برای او به‌خاطر برقراری تماس بخواهد. در واقعیت امر، او حاصل خود نقد نقادانه، ادراک آن از صدای خود است که برای لحظه‌ای ابژکتیف و خود بوده، شده است.

این علتی است که چرا گزارشگران فوراً موفق به بیان [این نکته] نمی‌شوند که نقد نقادانه آنچه در همان لحظه به‌خاطر نمود و ظاهر بد و القاء می‌شود را خود می‌داند، پی می‌برد، می‌فهمد، درک و تجربه می‌کند. ۶۲ بدین سبب است که فی‌المثل «نسرلدر» این ابضاحات را بکار می‌برد: «آیا آن را درک می‌کنید؟ می‌دانید. برای دومین و سومین بار می‌دانید. شاید به‌قدر کافی شنیده باشید که خودتان قادر به دیدن باشید.»

همین‌طور هم گزارشگر برسلاو، «فلاشمن» می‌گوید: «اما واقعیت» و الخ؛ «به‌همان اندازه‌ای برایتان معماست که برای من.» یا

گزارشگر زوربخ، «هیرتسل»: «شاید خودتان متوجه شوید.» گزارشگر نقادانه برای درک نقد نقادانه دارای آنچنان احترام و توقیر مشتاقانه‌ای است که ادراک راحتی به جایی که در آنجا مطلقاً چیزی برای درک کردن نیست، نسبت می‌دهد.

به عنوان مثال، فلاشمن می‌گوید:

«کاملاً (!) مراد درک خواهید نمود (!) هنگامی که خدمتتان عرض می‌کنم که در خارج از منزل به ندرت می‌توان به کشیشان جوان کاتولیک با آن قباها و شل‌های سیاه بلندشان، برنخورد.»
در واقع گزارشگران در مخالفت خود می‌شنوند که نقد نقادانه، اشعار می‌دارد، پاسخ می‌گوید، بانگ برمی‌آورد و مورد سُخریه قرار می‌دهد!

فی المثل، «تسرلدر»، می‌گوید: «اما - به قول شما. خوب دیگر، ببینید.» و «فلاشمن»: «بلی، می‌دانم چه می‌گوئید - فقط منظورم این بود که ...» و «هیرتسل»: «برازنده‌اتان است، تعجب می‌کنید!» و گزارشگری اهل توپینگن: «به بنده نخندید!»

بنابراین گزارشگران نیز خود را تصریح می‌کنند تو گویی واقعیاتی را به نقد نقادانه الفاء می‌کنند و از او تعبیری لاهوتی انتظار دارند، با سهل است به خاطر تکرار چیزهایی که نقد از مدتها قبل می‌دانسته پوزش می‌طلبند.

منباب مثل، «تسرلدر» می‌گوید:

«گزارشگر شما فقط می‌تواند تصویر و توصیفی از حقایق به دست دهد. روحی که به این چیزها حیات می‌بخشد طبعاً نمی‌تواند برای شما ناشناخته باشد» یا ایضاً: «حال یقیناً خودتان به نتیجه می‌رسید.»

و «هیرتسل» می‌گوید:

«به‌خود اجازه نمی‌دهم شما را با احکام شهودی مبنی بر اینکه
هرآفرینشی از ضد و نقیض خود ناشی می‌شود. سرگرم کنم.»

هرازگاهی نیز تجارب گزارشگران صرفاً تحقق و تأیید و خشنودی

نقد است. منباب مثال، «فلایشمن» می‌گوید:

«پیشگویی تان درست از آب درآمد.»

و «تسرلدر»:

«گرایش‌هایی که برایتان وصف نمودم، آنگونه که در سوئیس

میدان وسیع‌تری کسب کرده، از اینکه فاجعه‌آمیز باشد به کلی

دور است؛ [این گرایش‌ها] بسیار به‌موقع و موفقیت‌آمیز بوده‌اند،

و فکری که غالباً از پیش بیان می‌نمودید را تأیید می‌کنند.» و الخ.

نقد نقادانه هرازگاهی خود را ملزم می‌بیند تفضلی که با مشارکت

او در مکاتبه مضمراً است را تصریح کند و این تفضل را به‌وسیله‌ی این

واقعیت برانگیزاند که گزارشگر به‌طور موفقیت‌آمیز وظایفی چند را

به‌انجام رسانده است. بدین‌وجه جناب برونو به‌گزارشگر اهل

تورینگن می‌نویسد:

«از جانب من واقعاً نامعقولانه است به‌مرقومه‌تان پاسخ گویم. -

از طرف دیگر، شما بار دیگر چنان تلویح ماهرانه‌ای نموده‌اید که

نمی‌توانم توضیحی که تقاضا کرده بودید را رد کنم» ۶۳

از ولایات نامه‌هایی به‌نقد نقادانه نوشته شده؟ نه ولایت به‌مفهوم

سیاسی، که همان‌طور که می‌دانیم، در هیچ‌کجای آلمان وجود ندارد،

بلکه از ولایت نقادانه که برلن کُرسی آن است، برلن، همانا مقرر

پاتریارکال^۱ و خانواده‌ی نقادانه‌ی مقدّس است، در حالیکه ولایت جایی است که توده‌ی نقادانه در آنجا سکنی دارد. ولایتی‌های نقادانه جرأت جلب توجه مرجع عالی نقادانه را بدون کرنش و عذرخواهی، ندارند.

بدینسان، زیدی به‌طور ناشناس به‌جناب ادگار که عضوی از خانواده‌ی مقدّس و ایضاً شخصیتی برجسته است، می‌نویسد:

«حضرت آقا، رجاء و ائق دارد [انشاء] این سطور را به‌این دلیل که اشخاص جوان مایلند در مجاهدت مشترک سهیم شوند، عفو می‌فرمائید (تفاوت سنی ما پیش از دو سال نیست).»

هم ریش جناب ادگار ضمناً خود را به‌مثابه‌ی ماهیت فلسفه معاصر توصیف می‌کند. آیا این در طبیعت اشياء نیست که نقد بایست با ماهیت فلسفه منطبق شود؟ اگر هم ریش جناب ادگار تصریح کند که او قبلاً دندانش را از دست داده، این فقط استعاره‌ای است برای ماهیت تمثیلی او، این «ماهیت فلسفه‌ی معاصر»، که «از فویرباخ آموخته شده می‌بایست از نظر ابژکتیف، فاکتور تعلیم و تربیت را مقرر دارد.» ماهیت فلسفه معاصر بیدرنگ نمونه‌ای از تعلیم و تربیت و نظرات خود را با مضمّن ساختن جناب ادگار به‌دست می‌دهد مبنی بر اینکه دید کاملی از داستان کوناه او گرفته است.

«زنده‌باد اصول قاطعانه.» «Es leben feste Grundsätze» و در عین حال آشکارا اذعان می‌کند که نقطه‌نظر جناب ادگار به‌هیچ‌وجه برایش روشن نیست، و سرانجام اطمینان مربوط به‌دید کامل را با این

سؤال از اعتبار می اندازد: «با اینکه شما را به کلی بد فهمیده‌ام؟» بعد از این نمونه اینرا می توان عادی یافت که ماهیت فلسفه‌ی معاصر، با اشاره به توده، می بایست بگوید:

«حداقل، زمانی می بایست رضایت دهیم گره‌ی جادویی که عقل متعارفی انسان را از دستیابی به سیل بیکران اندیشه باز می دارد را بگشاییم.»

برای اینکه دید جامعی از توده‌ی نقادانه بدست آورد، می بایست مکانبات جناب هیرتسل از زوریخ را بخوانیم. (دفتر پنجم) این موجود فلک‌زده، انبوه عبارات نقد را با سرسپردگی واقعاً رفت‌انگیز و نیروی در خور ستایشی برای یادآوری، به خاطر می سپارد، و عبارات مورد علاقه‌ی جناب برونو درباره‌ی پیکارهایی که بدانها دست یازیده و مصاف‌هایی که طرح ریخته و هدایت نموده را از دیده فرو نمی‌گذارد. معیناً جناب هیرتسل مشغله‌اش به مثابه‌ی توده‌ی نقادانه را به‌ویژه با جوش و خروش علیه توده‌ی دنیوی و برخورد آن به نقد نقادانه، اعمال می‌کند.

او از توده که خواهان نقشی در تاریخ است، از «توده‌ی محض» از «نقد محض»، از «کمال این تضاد»، - «تضادی که از هر تضادی که تاریخ فراهم آورده ناب‌تر است»، - از «وجودی ناراضی»، از «جدل کامل»، بدخلتی، یأس، سنگدلی، جبن، خشم و تلخی توده نسبت به نقد؛ از «توده‌ای که فقط وجود دارد تا با مقاومت خود نقد را سریع‌الانتقال‌تر و هشیارتر سازد»، سخن می‌گوید. او از «آفرینش از منتهی‌الیه طرف مقابل»، از اینکه چگونه نقد فراتر از نفرت و احساسات دنیوی و غیر

آن می‌رود، سخن می‌گوید. کل خدمت جناب هیرتسل به روزنامه‌ی «لیتراتور - تسایتونگ» محدود به این کثرت انبوه عبارات نقادانه می‌شود. او در حالیکه توده را به خاطر اینکه با «منش»، «حسن نیت»، «عبارت»، «اعتقاد»، و هکذای صرف خشنود است، سرزنش می‌کند، خود به عنوان عضوی از توده‌ی نقادانه، با عبارات، اصطلاحات «منش نقادانه»، «اعتقاد نقادانه»، «حسن نیت نقادانه‌ی» خود راضی است و «برآمد، عمل، مبارزه» و «اعمال» را به جناب برونو و انصارش وامی‌گذارد.

برغم تصویر دهشتناک تنش میان جهان دنیوی و «نقد نقادانه» که اعضا «توده‌ی نقادانه» برای لا کتاب‌ها ترسیم می‌کنند، حداقل، حتی واقعیت امر [یعنی] هستی واقعی این تنش جهان - تاریخی، بیان نمی‌شود. تکرار مهربانانه و غیرنقادانه‌ی «تخیلات» و «خودنمایی‌های» نقد توسط گزارشگر آن فقط مبین آنست که نصب‌العین ارباب، نصب‌العین نوکر نیز می‌باشد. صحیح است که یکی از گزارشگران^۱ نقادانه کوششی در جهت برهانی می‌کند که برواقعیت بنا شده است. او به خانواده‌ی مقدّس می‌نویسد: «التفات می‌فرمائید که روزنامه‌ی لیتراتور - تسایتونگ، به هدف خود می‌رسد، یعنی با هیچ‌گونه تصدیقی مواجه نمی‌شود. فقط اگر در اتحاد با بی‌فکری عمومی سنجیده می‌شد، اگر با تبختر در جلوی آن با

۱. اشاره است به گزارش میرزانویس گمنامی که در روزنامه‌ی «آلگماینه - لیتراتور - تسایتونگ»، دفتر چهارم، مه ۱۸۴۴، دربخش «مکاتبه از شهرستان» درج شده بود. - هت.

عبارات پرطمطراق مبتذل کل ارکستر ینی چری مقولات متداول، شلنگ تخته برداشته می شد، می توانست مورد تصدیق قرار گیرد.»

عبارات پرطمطراق مبتذل کل ارکستر ینی چری مقولات متداول! بدیهی است که گزارشگر نقادانه نهایت سعی خود را مبذول می دارد تا به عبارات مبتذل غیر-متداول برسد. معهذاتاً تاویل او از این واقعیت که لپتراتور - تسایونگ مورد تصدیق قرار نمی گیرد، می بایست به عنوان مدّاحی صرف رد شود. این واقعیت با اظهار اینکه نقد نقادانه در اتحاد با خیل عظیم، و دقیق تر، باخیل عظیم میرزانویسان که با هیچ گونه تصدیقی مواجه نمی شوند، معکوساً بهتر می تواند توضیح داده شود.

بنابراین برای گزارشگر نقادانه کافی نیست تا عبارات مبتذل نقادانه را به مثابه‌ی «نیایش» به خانواده مقدس و ایضاً به توده به عنوان «لعنت» خطاب کند. برای نشان دادن تنش واقعی بیان توده و نقد به گزارشگران توده - مآب غیرنقادانه، نمایندگان واقعی برای نقد نقادانه، نیاز است.

این علتی است که چرا نقد نقادانه مکانی راهم به توده‌ی غیر نقادانه اختصاص می دهد. نقد نقادانه نمایندگانی بی طرف از توده‌ی غیرنقادانه که با او مکاتبه می کنند، می سازد [و] ضدّیت با خود، [یعنی] نقد را به مثابه‌ی [امری] مهم و مطلق می پذیرد، و ندای رعب‌انگیزی برای خلاصی از این ضدّیت سر می دهد.

۲- توده‌ی غیر - نقادانه» و «نقد نقادانه»

الف) «توده‌ی متحجّر» و «توده‌ی ناراضی»

فساوت قلب، خود غرضی و عناد، و عدم ایمان «توده»، دارای نماینده‌ی نسبتاً با اراده‌ای است. این نماینده بالاخص از «آموزش فلسفی هگلی محفل رنگین برلن»^{۶۴} سخن می‌گوید. او می‌گوید، «بگانه پیشرفت واقعی که می‌توان نمود، در قبول و پذیرش واقعیت است. اما ما از شما می‌آموزیم که شناخت مانه شناخت واقعی بلکه چیزی غیر واقعی بود.»

وی «علوم طبیعی» را اساس فلسفه می‌خواند.

«طبیعت پژوه خوب، نسبت به فیلسوف در همان رابطه‌ای قرار می‌گیرد که فیلسوف نسبت به الهیات‌دان.»

از این گذشته، وی درباره‌ی «محفل رنگین برلن»، بدین شرح اظهار نظر می‌کند.

«تصور نمی‌کنم کوشش به‌منظور توضیح وضع این اشخاص با این اظهارکه، علیرغم اینکه آنان از میان پروسه‌ی پوست‌اندازی روحانی گذر کرده‌اند، غلوآمیز باشد، ایشان در مجموع هنوز گریبان خود را از پوسته‌ی قدیمی خود خلاص نکرده‌اند تا قادر به جذب عناصر نوسازی و بازسازی شوند.» ما می‌بایست کماکان این دانش (طبیعی - علمی و صنعتی) را بیاموزیم. «شناخت جهان و انسان، که بیش از همه بدان نیازمندیم، نمی‌تواند تنها از طریق تیزبینی تفکر بدست آید؛ کلیه‌ی حواس می‌بایست تشریک مساعی کنند و کلیه توانایی‌های انسان می‌بایست به‌مثابه ابزارهای ضروری بکار گرفته شوند، وگرنه تعمق و شناخت همواره ناقص باقی می‌ماند - و به‌مرگ اخلاقی منجر می‌شود.»

معهدا، این گزارشگر، قرصی که به نقد نقادانه تحویل می دهد را خوشکام می سازد، کاری می کند تا کلمات باوثر کاربرد صحیح خود را بیابند. او «افکار باوثر را تعقیب می کند»، می پذیرد که «باوثر حقیقت را گفته است، و در پایان چنین می نماید که نه علیه خود نقد، بل علیه «محفل رنگین برلن» که از آن متفاوت است، جر و بحث می کند.

نقد نقادانه که خود را کتک خورده احساس می کند، و به علاوه، باندازه‌ی خادم سالدیده‌ی امورات مذهبی حساس است، توسط این توقیرات و نیمچه احترامات گول نمی خورد. او پاسخ می گوید.

«هرآینه طرف مقابلی که در آغاز مکتوبتان برای رقیب خود توصیف کردید را در نظر بگیرید، به خطا رفته‌اید. بهتر است بپذیرید.» (والساعه حمله خریدکننده‌ی تکفیر از پس آن می آید) شما رقیب خود نقد هستید!

فلک زده‌ی بینوا! آدم توده! رقیب خودنقد! اما تا جایی که به مضمون این جر و بحث توده مآبانه خلقتی مربوط می شود، نقد نقادانه احترام خویش را برای برخوردار نقادانه اش به علوم طبیعی و صنعت اعلام می دارد.

«تمامی حرمت و اکرام نثار علوم طبیعی! کلیه‌ی توقیرات و احترام نثار جیمزوات» (چرخشی واقعاً کریمانه!)، «و مطلقاً هیچ‌گونه احترامی برای آن میلیون‌هایی که منسوبان او را ساخته و پرداخته‌اند.»

تمامی توقیرات نثار احترام نقد نقادانه! در همان مرقومه‌ای که نقد نقادانه در آن «محفل رنگین برلن» یاد شده را با آثار متین و کامل به سهولت از سرباز کردنی سرزنش می کرد، بدون اینکه آنها را مطالعه

کرده باشد و اثری را به‌تمام رساند هنگامیکه صرفاً اظهار می‌شد دورا
نسناز و هکذا، است - در همان مرقومه، خود نقد کل علوم طبیعی و
صنعت را با صرف اظهار احترام خود نسبت بدانها از سرباز می‌کند.
بندی که نقد به‌اعلامیه‌ی احترام خود برای علوم طبیعی می‌افزاید،
انسان را به‌باد نخستین ناسزای سلحشور مغفور مآب، کروگ krug
علیه‌ی فلسفه طبیعی می‌اندازد.

«طبیعت یگانه واقعبت نیست بلکه ما آن را در فرآورده‌های
خاصی‌اش می‌خوریم و می‌آشامیم.»

نقد نقادانه تا این اندازه درباره‌ی فرآورده‌های خاصّ طبیعت که «ما
آنها را می‌خوریم و می‌آشامیم» می‌داند. احترامات فائقه‌نثار علوم
طبیعی نقد نقادانه!

نقد در مقابله تقاضای آزارنده‌ی دست و پاگیر مطالعه‌ی «طبیعت»
و «صنعت» با شگفتی و استعجاب بلیغانه‌ی بامزه‌ی بی‌چون و چرای
ذیل راسخ و استوار است:

«با» (!) «تصور می‌کنید که دانش واقعبت تاریخی قبلاً کامل شده
است؟» «با» (!) «عصر خاصی را در تاریخ می‌شناسید که پیش از
این واقعاً شناخته شده است؟»

یا نقد نقادانه تصور می‌کند بشرط حذف حرکت تاریخی رابطه‌ی
نظری و عملی انسان نسبت به طبیعت و صنعت، حتی به‌آغاز
شناختی از واقعبیتی تاریخی رسیده است؟ یا تصور می‌کند واقعاً
عصری را بدون دانستن فی‌المثل، صنعت آن عصر و شیوه‌ی
بلاواسطه‌ی تولید حیات آن می‌شناسد؟ بالطبع، نقد نقادانه‌ی لاهوتی
و الهیاتی فقط برآمده‌های عمده‌ی سیاسی، ادبی و الهیاتی تاریخ را

می‌شناسد (دستکم خیال می‌کند می‌شناسد). درست همانطور که تفکر را از حسیات، روح را از جسم و خود را از جهان جدا می‌کند، تاریخ را از علوم طبیعی و صنعت جدا می‌سازد و مبدأ تاریخ را نه در تولید مادی معمولی بر زمین بلکه در ابرهای اثیری ملکوت می‌بیند. نماینده‌ی توده‌ی «منحجر» و «فسی‌القلب» با سرزنش‌ها و پندهای صائب‌نظرانه‌ی خود، به‌مثابه‌ی ماتریالیست توده - مآب از سرباز می‌شود. گزارشگر دیگری که آنچنان بدسگال و توده - منش نیست، امیدهایش را به نقد نقادانه می‌بندد، اما آنها را قانع‌کننده نمی‌یابد و نه بهتر از آب درمی‌آید. نماینده‌ی توده‌ی «ناراضی» می‌نویسد:

«معهذا باید بپذیریم که نخستین شماره‌ی جدیدتان ابدأ قانع‌کننده نبود. ما چیز دیگری انتظار داشتیم.»

پدرسالار نقادانه شخصاً در مقام پاسخ برمی‌آید:

«از قبل می‌دانستم که توقعات را بر نمی‌آورد، زیرا نسبتاً به‌آسانی می‌توانستم این توقعات را به‌تصور درآورم. انسان آنقدر از پا افتاده شده که می‌خواهد همه چیز را یکباره دارا باشد. هر چیزی را؟ خیر! هرآینه ممکن باشد، همه چیز و هیچ چیز را در آن واحد. یک هرچیزی که هیچ زحمتی ندارد، یک هرچیزی که بتوان بدون اینکه از هیچ‌گونه تکاملی گذر کرد جذب نمود، یک هرچیزی که دروازه‌ای خاص مستتر است.»

پدرسالار نقادانه که از لحاظ اصولی و منش «نم پس نمی‌دهد» در آزدگی‌اش از تقاضاهای بیجای «توده»، که طالب چیزی و در واقع همه چیز از نقد است، قصه‌ای به‌شیوه‌ای که پیرمردان حکایت می‌کنند، نقل می‌کند. در گذشته‌ای نه چندان دور آشنایی برلنی با تلخی از لفاظی و کثرت جزئیات آثار وی گله نمود - جناب پرونو به این

معروف است که از کوچکترین شباهت یک تفکر اثر حجیمی به وجود می‌آورد. به او با وعده‌ی ارسال مرکب ضروری برای طبع کتاب به قطع کوچک به طوری که بتواند به سهولت جذب شود، دلداری داده شد. پدر سالار طول آثارش را به وسیله‌ی پخش ناخوشایند مرکب توضیح می‌دهد، همانگونه که بیهودگی لیتراتور - ستایتونگ، را توسط پوچی «توده‌ی دنیوی» که برای اینکه کامل باشد، می‌خواهد همه چیز و هیچ چیز را در آن واحد ببلعد، توضیح می‌دهد.

درست همانطور که انکار اهمیت آنچه تاکنون نقل شد، دشوار است، به همان اندازه دیدن تضادی جهان - تاریخی در این واقعیت که آشنای توده - مآب نقد نقادانه، او را بحث به حساب می‌آورد، در حالیکه نقد از طرف خود او را غیر - نقادانه اعلام می‌دارد، که آشنای دومی در نمی‌یابد که «لیتراتور - ستایتونگ» توقعات او را بر نمی‌آورد، که آشنای سوم و دوست خانواده آثار نقد را بس حجیم می‌یابد، دشوار است. معهذاً، آشنای شماره‌ی ۲ که توقعاتی در سر می‌پروراند و دوست خانواده‌ی شماره‌ی ۳ که دستکم آرزو مند کشف رازهای نقد نقادانه است، گذار به مناسباتی ضرورتی تر و جدی تری بیان نقد و توده‌ی غیر - نقادانه را بوجود می‌آورد. هر اندازه نقد، نسبت به توده‌ی «فسی القلب» که فقط دارای «عقل متعارف انسانی» است، بی‌انصاف باشد، آن را برای توده‌ای که مشتاق رهایی از تضاد است، خود منشانه می‌یابیم. توده‌ای که با قلبی غصه دار، روحیه‌ای نادم و ذهنی متواضع به نقد نزدیک شود. بواسطه‌ی کوشش صادقانه‌اش، با کلماتی حکیمانه، و خشورانه و بی‌پرده اجر داده خواهد شد.

ب) توده‌ی «رفیق‌القلب» و «مشتاق‌رهایی»

نماینده‌ی توده‌ی احساساتی و رفیق‌القلب برای کلمه‌ای محبت‌آمیز، با لجام گسیختگی احساسات قلبی، خضوع و خشوع عمیقانه و کلابیسی چشمان، به شرح ذیل، به نقد کرنش و التماس می‌کند:

«چرا اینرا برایتان می‌نویسم؟ چرا خودم را درمقابل شما توجیه می‌کنم؟ زیرا به‌شما احترام می‌گذارم و از اینرو خواهان احترامتان هستم؛ چرا که عمیق‌ترین سپاس‌هایم را به‌شما به‌خاطر تحول فکریم مدیونم. قلبم مرا وامی‌دارد خودم را در برابر شما ... که سرزنشم کرده بودید، توجیه کنم ... از من به‌دور یاد که مزاحمتان شوم؛ طبق قضاوت خودم، می‌پنداشتم شما از اینکه نشانی از حس‌همدردی کسی که هنوز برایتان ناشناخته است، داشته باشید، مشعوف خواهید شد. من هیچ‌گونه تقاضایی از اینکه نامه‌ام را پاسخ گوئید ندارم؛ و نه مایل‌م وقتتان که می‌توانید بهره‌ی بهتری از آن ببرید، را بگیرم، و نه از شما آزرده‌ام و نه خود را در معرض سرافکنندگی مشاهده‌ی چیزی که امید داشتم برآورده نشده باقی بماند، قرار نمی‌دهم. می‌توانید نامه‌ام را به‌منزله‌ی ابراز احساسات، تصدیق و مزاحمت یا عجب و خودنمایی» (!) «یا هرچه مایلید، تعبیر نمائید؛ در پاسخ یا عدم پاسخ به‌نامه‌ام مختارید، نمی‌توانم درمقابل و سوسه‌ی ارسال آن مقاومت ورزم و فقط امیدوارم احساس صمیمانه‌ای که آن را مشوق گشت، درک نمائید.» (!!)

درست همانگونه که خداوند در آغاز نسبت به‌بزدلان دارای رحمت و شفقت بود، این گزارشگر توده - منش اما متواضع، نیز، که برای جلب رحمت و شفقت نقد نقادانه ناله سر می‌دهد، آرزویش را

برآورده شده می‌یابد. نقد نقادانه به‌او پاسخ مهربانانه‌ای می‌دهد. بیش از این (!) بدو توضیحات عمیقی درباره‌ی موضوعات مورد کنجکاویهای او می‌دهد. نقد نقادانه می‌آموزد:

«دو سال قبل یادآوری روشن‌اندیشی فرانسوی در قرن هجدهم به‌موقع بود تا اینکه قادر به‌استفاده از آن جنود نور، ایضاً، در مکانی در آوردگاه شد، که در آن وقت بدان دست زده شده بود. وضع اکنون به‌کلی متفاوت است. حقایق اکنون سپندآسا تغییر می‌کند. آنچه در آن وقت به‌جا و به‌موقع بود، اکنون خطا است.»
 طبعاً، در آن وقت نیز «خطا» بود، اما خطایی «به‌موقع، هنگامی که خود نقد مطلق قدر شوکت (نگاه کنید به تذکارات، کتاب دوم، ص ۱۸۹)

این جنود نور را «قدیسان»، «پیامبران»، و هکذای ما خوانده، چه کسی جنود نور را فوج «پدرسالاران» نامید؟
 هنگامیکه نقد مطلق با اشتیاق از اینار، انرژی اخلاقی و الهامی که با آن جنود نور در سراسر زندگانی‌اش به‌خاطر حقیقت «می‌اندیشید، کار و مطالعه می‌کرد»، سخن می‌گفت، خطایی به‌موقع بود. همانا «خطا» بود. هنگامی که در پیشگفتار بر مسیحیت مکشوف شده، اظهار داشت که این جنود «نور» شکست‌ناپذیر بنظر می‌رسد و هرکسی که مطلع بود شرط می‌بست که آنان «اتصال جهان را مختل خواهند نمود.» و اینکه «ورای شک و تردید می‌نماید که آنان شکل و قالب جدیدی به‌جهان دهند.» «آن جیش و جنود نور؟»

۱. ب - باوثر، «غم‌ها و شادیهای آگاهی الهیاتی.» تذکارات فلسفه و معرّی جراید جدید - ج ۲. ه - ت.

نقد نقادانه تعلیم به نماینده‌ی کنجکاو «توده‌ی رئوف» را ادامه

می‌دهد:

«علیرغم اینکه کوشش در آفرینش نظریه‌ی اجتماعی افتخار تاریخی جدید فرانسویان بود، مع‌الوصف اکنون از پا افتاده است؛ نظریه‌ی جدید آنان هنوز خالی از عیب نبود، توهمات اجتماعی و دموکراسی مسالمت‌آمیز نشان به‌هیچ وجه عاری از فرضیات وضع کهن امور نمی‌باشد.»

نقد در اینجا اگر درباره‌ی چیزی سخن بگوید، از فوریه یسم و بالاخص از فوریه یسم دموکراسی مسالمت‌آمیز *La Daemocratie Pacifique* است. اما این ابدأ «ثوری اجتماعی» فرانسویان نیست. آنان دارای نه یک نظریه اجتماعی، بلکه دارای نظریه‌های اجتماعی‌اند؛ فوریه یسم رقیب شده‌ای که دموکراسی مسالمت‌آمیز را موعظه می‌کند، چیزی جز آموزش اجتماعی بخشی از بوزوازی نوعدوست نیست. مردم مفهومی کلی است که در واقع به‌عده کثیری از گروه‌های مختلف تقسیم می‌شود، جنبش حقیقی و بسط و تکامل درجات مختلف اجتماعی نه تنها پایان نیافته، بلکه در واقع آغاز شده است. لیکن به‌نظریه‌ای خالص، یعنی، انتزاعی‌آنگونه که نقد نقادانه مایل است خاتمه یابد، پایان نمی‌پذیرد؛ این جنبش به‌پراتیک کاملاً عملی که ابدأ درباره‌ی مقولات مقولاتی نقد به‌خود زحمت نمی‌دهد، می‌انجامد.

نقد به‌ژاژخابی ادامه می‌دهد، «هیچ ملتی تاکنون هیچ‌گونه برتری بر دیگری نداشته است. اگر یکی بتواند در کسب برخی تفوق‌های معنوی بر سایرین پیروز شود، ملتی خواهد بود که در موقعیت نقد و سنجش خود و سایرین باشد و علل انحطاط

عامه را کشف نماید.»

هرملتی تاکنون برخی برتری‌هایی بر سایر ملت‌ها داشته است. لیکن هرآینه رسالت نقادانه به حق باشد، هیچ ملتی هیچ‌گونه برتری بردیگری نخواهد داشت، زیرا کلیه‌ی ملل متمدن اروپا - انگلیسی‌ها، آلمانها و فرانسوی‌ها - اکنون «خود و سایرین را مورد نقد و سنجش قرار می‌دهند» و «در موقعیتی قرار دارند که علل انحطاط عامه را کشف نمایند. و سرانجام این اظهار مبنی بر اینکه، «سنجش» و «کشف»، یعنی، فعالیت‌های معنوی، تفرقی معنوی می‌بخشد، همانگویی پرطمطراقانه است، و نقد که در خودآگاهی نامتناهی اش خویشتن را برتر از ملت‌ها قرار می‌دهد و از آنان انتظار دارد در جلوی پایش به زانو افتند و برای روشن‌اندیشی بدو التماس کنند، فقط با این ایده‌آلیسم استهزاء شده‌ی مسیحی - ژرمنی نشان می‌دهد که هنوز تا گردن در باتلاق ناسیونالیسم آلمانی قرار دارد.

انتقاد فرانسویان و انگلیسی‌ها خصوصیتی محیرالعقول خارج از بشریت نیست؛ این انتقاد فعالیت واقعی بشری افراد است که اعضا فعال جامعه‌اند و به مثابه‌ی موجودات انسانی رنج می‌کشند، احساس می‌کنند، می‌اندیشند و دست به عمل می‌زنند. این علتی است که چرا انتقاد آنان در عین حال عملی، و کمونبسم آنان همانا سوسیالیسمی است که در آن حدود عملی و مشخص را به دست می‌دهد، و نه تنها با آن می‌اندیشند، بلکه حتی بیشتر دست به عمل می‌زنند، این انتقاد همانا انتقاد زنده و واقعی جامعه موجود، و شناخت علل «انحطاط» آن است.

نقد نقادانه بعد از ادای توضیحاتش به عضو کنجکاو توده، مجاز است به لیترا تور - تسايتونگ خود بگوید:

«در اینجا نقد که همانا ناب، بلیغ و تیزهوش است و هیچ چیزی را علاوه نمی‌کند، به کار بسته می‌شود.»

در اینجا «هیچ چیز خود - بوده‌ای داده نمی‌شود.»؛ در اینجا ابداً چیزی جز نقدی که هیچ چیز نمی‌دهد، یعنی، نقدی که در نهایت به غیر - نقد می‌رسد، داده نمی‌شود. نقد بر قطعاتی که طبع نمود و در گزیده‌ها به شکوفایی کامل خود رسیدند، مکث می‌کند. و «لفگانگ منتسل» و «برونو باوثر» دست اخوت به سوی یکدیگر دراز می‌کنند و نقد نقادانه در جایی می‌ایستد که فلسفه یکسانی در آغاز این قرن ایستاده بود، هنگامی که شلینگ علیه خیالات واهی توده - منشانه در مقام اعتراض برآمد و خواستار ارائه‌ی چیزی، هر چیزی جز فلسفه ناب و بکلی فلسفی شد. ۶۵

ج) فیض و رحمتی که به توده ارزانی شد

گزارشگر رقیب القلب که هم اکنون شاهد دستورالعمل او بودیم، با نقد در رابطه آسوده و مطمئنی قرار دارد. در قضیه‌ی او فقط تلمیحی غزلی میان تنش توده و نقد وجود داشت. هردو سوی تضاد جهان - تاریخی، با یکدیگر مهربانانه و مؤدبانه و بنابراین مجهورانه رفتار نمودند.

نقد نقادانه در تأثیر ناسالم و روح کوبنده‌ی خود بر توده، نخست از جهت گزارشگری دیده می‌شود که قبلاً یک پایش در نقد است و پای

دیگرش هنوز در جهان دنیوی. او «توده» را در مبارزه‌ی درونی‌اش با نقد نمایندگی می‌کند.

گاهی اوقات به نظر این گزارشگر چنین می‌رسد «که جناب باوئر و دوستانشان بشریت را درک نمی‌کنند»، که «آنان کسانی‌اند که فی الواقع کورند.» آنگاه بلافاصله خود را تصحیح می‌کند:

«بلی، برایم اظهر من الشمس است که شما محق‌اید و افکارنان صحیح است، اما می‌بخشید، مردم هم محق‌اند، آه، بلی! مردم محق‌اند ... نمی‌توانم انکار کنم که شما محق‌اید ... واقعاً نمی‌دانم همه اینها به چه چیزی منجر خواهد شد: می‌گوئید... خوب، گو برو در خانه باش ... هیئات، ایترای دیگر نمی‌توانم تحمل کنم، هیئات!

وگرنه ممکن است انسان در پایان بسرش بزند ... لطفاً بپذیرید. حرفم را قبول کنید، دانشی که شخص کسب کرده، موجب می‌شود هرازگاهی خود را احقق احساس کند، انگار پرهی آسیاب در دماغش به‌گردش درآمده است.»

گزارشگر دیگری نیز می‌نویسد که او «بعضی از مواقع ژولیده فکر است» می‌توان دید که رحمت نقادانه در حال ارزانی شدن به این گزارشگر توده - مآب است. مسکین فلک‌زده! از سویی توده گناهکار او را می‌کشد و از سویی دیگر نقد نقادانه. همانا آن دانشی که او کسب کرده نیست که این شاگرد نقد نقادانه را به حالت رکود فکری تنزل می‌دهد؛ حرف برسر اعتقاد و وجدان است؛ مسیح نقادانه یا مردم، خدایا جهان، برونو باوئر و دوستانش با توده‌ی دنیوی! لیکن همانطور که عطیه‌ی رحمت الهی بر غایت و ازگون بختی مجرم مقدم است، رحمت نقادانه نیز بر حیرت و سرگشتگی حقارت بار توده مقدم است.

و هنگامی که سرانجام این عطیه ارزانی شد، فرد برگزیده نه بلاهت، بلکه آگاهی از بلاهت را از دست می دهد.

۳- توده‌ی غیر - منتقدانه نقادانه یا «نقد» و «محفل رنگین برلن»

نقد نقادانه در توصیف خود به مثابه‌ی مخالف ماهوی، و از اینرو ایضاً به مثابه‌ی هدف ماهوی توده‌ی بشریت موفق نبوده است. سوای نمایندگان توده‌ی متحجر که نقد نقادانه را به خاطر بیهودگی اش سرزنش می کنند و به مؤدبانه ترین طرز ممکن به او این درک را القاء می کنند که هنوز از پروسه‌ی «پوست اندازی» روحانی اش گذر ننموده و قبل از هرچیز می بایست دانش معتبری کسب کند، گزارشگر رفیق القلب وجود دارد. او ابدأ قطب مخالف نیست، بلکه علت واقعی برای سرزنش او نسبت به نقد نقادانه همانا علتی شخصی است. همانگونه که کمی دورتر در مکتوبش می بینیم، او واقعاً فقط می خواهد جانثاریش نسبت به جناب آرنولدورگه را با جانثاریش نسبت به جناب برونو باوئر آشتی دهد. این کوشش برای آشتی دهی ناشی از قلب مهربان او است، اما به هیچ وجه نفعی را برای ماهیت توده در بر ندارد. عاقبت الامر آخرین گزارشگری که ظاهر می شود دیگر عضو واقعی توده نیست، او فقط نوآموز و طلبه‌ی نقد نقادانه است.

بطور کلی توده، معلومی (ابژه‌ای) نامعلوم است و بنابراین نه می تواند عمل معینی را انجام دهد و نه در مناسبات معینی وارد شود. توده، به مثابه‌ی معمول نقد فاقد هرگونه وجه مشترکی با توده‌های